

## شرح يك غزل حافظ

تقریر استاد علامه فقید بدیع الزمان فروزانفر

-۳-

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت که هر صباح و مسامع مجلس دگری  
مقدس: پاک، منزّه و مبرا از آرایش و جان مقدس جانی است که از آرایش ماده منزّه  
باشد.

غیرت: حب استیصال و حس تملک فوق العاده است باعلاقه به عدم انتفاع غیر، و خود-  
خواهی، غیرت درجاتی دارد و از جمله بجایی میرسد که حتی به نگاه غیر هم نمی توان راضی  
شد و در این مضمون اشعار زیادی سروده شده است، سعدی فرماید:

غیرتم آید شکایت از توبه هر کس      درد احبا نمیبرم به اطبا  
و دیگری گوید:

در نمازی و رشک می کشدم      با وجودی که با خدای منی  
و باز گفته اند:

غیرتم با تو چنانست که گردست دهد      نگذارم که در آبی بخیال دگری  
و در حدیث آمده که غیرت از صفات خدای متعال است.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت      لاجرم عین جمله اشیا شد

صباح: بامداد. مسا: شامگاه. مجلس: انجمن.

شمع مجلس: مجازاً برای کسی استعمال می شود که آراستگی انجمن به او است و  
انتظار همه متوجه او است و در اشعار فارسی اغلب برای معشوق استعمال شده است.

توضیح شعر: چنانکه اشاره شد مقصود از جان مقدس جان پاک و بی آرایش است ولی  
اگر جان مقدس باشد دیگر جای چه غیرتی است که حافظ می گوید: هزار جان مقدس بسوخت  
زین غیرت؟ باید دانست که این غیرت عبارت است از دلنگی که عشاق نسبت به معشوق های  
خود دارند، چنانکه گفته اند:

تو همزانی غیر و من ز غیرت      به خون دیده تا زانو نشستم

در اینجا هم معشوق حافظ خدای لایزال است و این غیرت که او شمع مجلس دیگران  
است وی را میسوزاند چه صوفیه ذات معشوق روحانی را در کلیه مظاهر عالم امکان جاری و  
ساری می دانند، بعقیده اینان عالم وجود، حقیقت را چون لباسی است و محبوب ازلی را در  
همه چیزی می توان مشاهده نمود و در هر موجودی و شیئی متجلی است. جانان مقدس که از آرایش  
و شائبه دنیای کون و فساد منزّهند می خواهند که جمال معشوق معنوی تنها آرایش مجلس آنان

باشد و باهر چیز و هر کس جمع نیاید و شمع انجمن‌های دیگر نباشد. اکنون که دوست باهر کس ساخته و با همه در آمیخته و دوست و بیگانه نگذاشته است غیرت اینان بجوش می‌آید. مولانا فرماید:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد  
هر دم به لباسی دگر آن یار بر آمد  
دل برد و نهان شد  
اگه پیرو جوان شد

\*\*\*

زمن بحضرت آصف که همبرد پیغام که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دری  
حضرت: در لغت عرب بمعنی پیشگاه است و در فارسی بمعنی پایتخت که پیشگاه پادشاهان است و بطور کلی مقصود از حضرت آستانه می‌باشد.

آصف: در داستانهای مذهبی مسطور است که سلیمان بن داود وزیری بنام آصف برخیا داشته و در قرآن به: **الذی عنده علم من الكتاب** وصف شده، دربارهٔ بلقیس ملکه شهر سبا و آصف برخیا داستانهای زیادی نقل کرده‌اند و حتی بموجب افسانه‌ی مجعول نام اصلی اصفهان را «آصفهان» گفته‌اند. آصف بعدها بطور مطلق برای وزیران گفته شده و از آن کلمات مرکبی مانند «آصف جاه» یعنی وزیر مقام ساخته‌اند. در حقیقت «آصف» را مانند «صاحب» بکار می‌برند. صاحب لقب اسمعیل بن عباد بود و این وجه تسمیه را بعضی چنین می‌گویند که چون صاحب با ابن عمید و مؤیدالدوله دیلمی مصاحب بوده و وزارت فخرالدوله را داشته به این جهت به صاحب مشهور شده است و چون صاحب بن عباد از مشاهیر بزرگ بوده بنابراین صاحب را بر هر وزیر بزرگ اطلاق می‌کنند و مثلاً می‌گویند: صاحب جلیل، یعنی وزیر بزرگ. همچنین در زمان سامانیان «ابوالمظفر» عنوان سالاری بوده که به امارت خراسان منصوب می‌شده است زیرا اولین سپهسالار خراسان ابوالمظفر چغانی بوده است. و همچنین اعتمادالدوله در زمان قاجاریه لقب صدراعظم بوده است اما باید دانست که آصف و صاحب از دوتای اخیر مشهورتر و با اهمیت‌تر است.

مصرع: هر لغت در را مصرع یا مصرع گویند و دو مصرع یعنی دولنگه در، خلیل بن احمد بلخی واضع علم عروض اصطلاحات این علم را از خیمه گرفته و مثلاً خانه یا شعر تمام را بیت گفته است و چون چادر دو تکه است هر یک را مصرع یا نصف بیت گفته اما بین بیت بمعنی شعر و بیت بمعنی خانه فرقی موجود است یعنی جمع اولی ابیات و جمع دومی بیوت می‌شود. سایر اصطلاحات عبارتست از سبب (ریسمان). و تد (میخ) و غیره.

نظم: بمعنی پیوسته و نثر بمعنی گسسته است. نظم در اصطلاح معانی بر هیأت ترکیبی معنی در ذهن اطلاق می‌شود.

\*\*\*

بیاگاه وضع جهان را چنانکه من دیدم گر امتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری  
وضع: در لغت بمعنی نهادن است و پایه و اساس هر شیئی را نهاد یا وضع آن نامند. در حکمت مقابل کم و کیف استعمال می‌شود یعنی هیأت شیئی نسبت به اجزاء داخل و حرکت وضع شیئی در جای خود.

**جهان** : مقابل عالم عربی است و بر مرتبه‌ی ازمرا تب وجود هم اطلاق می‌شود. عده‌ی جهان را مرادف گیتی دانسته‌اند ولی باید توجه داشت که گیتی معمولاً در مورد مذمت گفته شده است. رودکی گوید :

هموار کرد خواهی گیتی را  
گیتی است، کی پذیرد همواری؟

یا :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق آن گمان ثبات و بقا خطاست  
**امتحان** : یعنی به رنج انداختن و اصطلاحاً معنی آزمایش می‌دهد .

**توضیح شعر** : درباره لذت والم که کدامیک باید اساس زندگی قرار گیرد عقاید مختلف موجود است . بعضی چون دنیا را ناپایدار و بنای کارهای عالم را بر رنج و محنت استوار می‌دانند از امید و لذت و خوشی روگردانده‌اند والم ورنج را مقصود از زندگی دنیوی می‌دانند و بنابراین : « آنچه نباید دل بستگی را نشاید » از امور دنیوی اعراض کرده و خود را به اندوه و غم مشغول ساخته‌اند و سعادت پایدار را در عالم دیگر بخود نوید می‌دهند. در مذهب بودائی اساساً زندگی مرادف رنج و محنت است و در ادیان مانی و مسیح نیز اصل بدبینی به عالم مادی کاملاً مشهود است . ریاضت و ترک دنیا و تحلیل قوای بدنی و بی‌اعتنائی و لا قیدی به امور معیشت برای پروراندن قوای معنوی و تقویت روح از همین عقاید ناشی شده است. لذات را معنوی می‌دانند و خوشی را در عالم دیگر امید دارند . بسا اشخاص در خراب کردن اساس و پایه بدنیشان بوده‌اند زیرا عقیده داشته‌اند که :

تن رها کن که در جهان سخن  
جان شود زنده چون بمیرد تن  
اما گروهی دیگر با اعتقاد به پایداری دنیا که می‌گویند :

دل منه بر دینی و اسباب او  
زانکه آن بر کس وفاداری نکرد

در زندگی راه دیگری برگزیده و طریقی عکس طریق گروه اول پیش گرفته‌اند و می‌گویند اینک که دنیا و وضع جهان قابل اعتماد نیست و گمان ثبات و بقا در حق آن خطاست پس چرا به رنج و اندوه مشغول باشیم و از ایام استفاده نکنیم . برعکس در عالمی که خوشی بی ثبات و ناخوشی بی دوام است باید خوش بود ودم را غنیمت شمرد و این فلسفه خیا م است که رنج کشیدن را در این جهان خطا می‌پندارد و توصیه می‌کند که باید این يك نفس عمر را غنیمت شمرد و رباعیات نغزی در این معانی سروده است :

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را  
حالی خوش‌دار این دل پرسودار  
می‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه  
بسیار بتابد و نیابد ما را  
همچنین :

این قافله عمر عجب می‌گذرد  
دریاب دمی را که طرب می‌گذرد  
ساقی غم فردای قیامت چه خوری  
پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد

در مقابل دو عقیده مذکور عقیده سومی نیز موجود است و بیشتر در دنیای متمدن امروز طرفدار دارد و آن اعتقاد به کار و کوشش، خوش بینی، اصلاح امر حیات، دخول در اجتماع وسیع و جدیت در کسب مال و معرفت است در صورتی که می‌دانند دنیا ناپایدار است و قابل اعتماد نیست. این عقیده در آثار شعرا و ادبای ایران که بیشتر نمونه روح غم‌دیده و خمود و درون افسرده آن است

کمتر دیده می‌شود. شعرای قرن ششم از قبیل نظامی، خاقانی، اثیرالدین اخیسکتی و مجیرالدین بیلقانی مردم را به ضدیت باعالم دعوت می‌کنند و درویشی و نداشتن را برداشتن ترجیح می‌دهند. اما بین مسلکهای قدیم اپیکوریها را می‌توان از دسته دوم و رواقیون را تابع مسلک اول دانست. در فلسفه اسلامی طریقه اشراقی مبتنی بر مسلک اول می‌باشد و آنها علم را در تصیفة روحانی و پابند نبودن به ماده و آرایش مادی می‌دانند. شهاب‌الدین سهروردی «شیخ اشراق» در کتاب خود می‌نویسد: «کسی که می‌خواهد کتاب مرا بفهمد باید اربعین‌یوم یا چهل روز ریاضت بکشد». اسلام نیز پیروان خود را تاحدی به ریاضت نفس و ترک امور مادی ترغیب و تشویق می‌کند. بین صوفیه نیز کسانی را که دارای روش مثبت بوده‌اند می‌توان از دسته دوم و صاحبان طریقه منفی را از دسته اول شمرد.

عقیده اعراض از دنیا در ادبیات فارسی بیشتر پیرو داشته، مخصوصاً در زمان صفویه که بین ایران و هندوستان روابط بیشتری برقرار می‌شود عقاید هندی در ایران رسوخ می‌کند و عده زیادی پیرو مسلک ریاضت می‌شوند و آسایش را منافی با بدن می‌دانند. در ادبیات ایران عده‌ی از شعرا نیز شخص را بخوشگذرانی و لاقیدی دعوت می‌کنند و این را موافق اخلاق می‌دانند. مبادی اپیکوریها با رواقیها نیز از همین نظر اختلاف پیدا کرده است.

در میان شعرای ما خیام اهل شك است و ظاهر! پس از زندگی بعدم محض معتقد است و درك اسرار و رموز وجود را برای بشر محال می‌داند و آنچه را که دیگران حقیقت پنداشته‌اند افسانه می‌شمارد و می‌گوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند  
در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
ره زین شب تاریک نبردند برون  
گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند  
بنابراین آنچه در کتابها بودیعه گذاشته شده افسانه‌یی بیش نیست و راه‌های وجود حل ناشدنی است. از طرفی خیام مرگ را نزدیک می‌بیند، زندگی در نظرش کوتاه است، هیولای مرگ در مقابلش نمایان است و از آن اکراه دارد، از مشاهده هر چیز حتی کوزه و گلگشت و گلزار بیاد مرگ می‌افتد و می‌گوید:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است  
در بند سر زلف نگاری بوده است  
این دسته که برگردن او می‌بینی  
دستی است که برگردن یاری بوده است  
از طرف دیگر خیام فیلسوف و ریاضی‌دان و عالم مادی است و در او احساسات معنوی و جدانی و روحی که مایه تسلی خاطرش باشد و او را به سعادت ابدی و آسمانی دلخوش کند وجود ندارد، همیشه از مرگ هراسان است، کشتی فکرش بساحل مراد نمی‌رسد ناچار خسته و فرسوده می‌گردد و فکر را رها کرده خود را از پریشانی نجات می‌دهد.

اینک ببینیم حافظ وضع جهان را چگونه دیده که می‌خوردن را برغم خوردن ترجیح داده است. باید دانست که صوفیه در عالم امید زندگی می‌کنند و کمتر غم و اندوه را بخود راه می‌دهند، چه عرفا امور و وقایع عالم را التزامی می‌دانند و بر این عقیده‌اند که آنچه در جهان رخ می‌دهد زائیده تقدیر الهی است و بشر را یارای تغییر و تبدیل آن نیست و همه چیز را خداوند و قلم قدرتش برای او پیش می‌آورد، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء.

در کف حق بهر داد و بهر دین      قلب مؤمن هست بین الاصبین

و اینکه بسیاری گرفتار ناکامی می‌شوند از آنجهت است که پیش خود نقشه‌هایی برای حیات خویش طرح می‌کنند که با سرنوشت ربانی موافق نیست، ناچار تیشه مقصودشان به سنگ می‌خورند. بنظر صوفی هرچه درعالم هست نتیجه مشیت الهی است و عالم وجود سیری دارد، اشخاص باید به جلو بروند و عده‌یی هم عقب بمانند. وقایع و حوادث ضروری و جبری است، صوفیه عقیده‌مندند که انسان نباید در دفع حوادث بکوشد و باید هرچه را که بر او وارد می‌شود بادل خوش بپذیرد و رضای حق را رضای خود شمارد، چه در دریای مصائب و حوادث کسی که گرفتار امواج پی‌درپی باشد اگر دست و پانزند ممکن است نجات یابد و اگر دست و پا بزند علاوه بر خستگی بجائی هم نمی‌رسد. پس عالم مثل دریا امواج منظم دارد و باید در مقابل این امواج دل قوی داشت. انسان برای خود نقشه‌یی طرح می‌کند و این نقشه با نقشه اساسی و اصلی مطابق نمی‌آید و به ناکامی میرسد زیرا مغلوب قواعد کلی عالم شده است. صوفی در این حال رضا را سپر خود می‌سازد و با آغوش باز ناکامیها را می‌پذیرد و بهمه چیز راضیست چه عقیده‌مند است که: «هرچه پیش‌آید خوش آید».

البته نباید این صفت رضا را که صوفیه دارند بلاستی و کاهلی اشتباه کرد، مقصود از این رضا تسلیم در مقابل مقدرات الهی است. این رضا زندگی را بر عارف آسان می‌سازد، چه با داشتن این عقیده هرگز با امواج خروشان حوادث بمقاومت بر نمی‌خیزد و قوای خود را بیهوده ضایع نمی‌سازد بلکه همه چیز را بمراد خود می‌بیند و به کم و بیش اهمیت نمی‌دهد، مولوی در جواب شخصی گفت: همه چیز همراه من است. گفت: چگونه؟ گفت: «من از سر مراد خویش برخاستم پس هرچه پیش‌آید به مراد من است».

از آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که خیام از ناچاری و وحشت خوشی را تجویز می‌کند اما حافظ از جهت توکل و رضا آنرا لازم می‌شمارد. خیام از شدت نومیدی می‌خواهد با آنچه که در دسترس است خود را خرم سازد ولی حافظ به سبب امیدی که به عالم باقی دارد و تکیه‌یی که بر اسرار عالم کرده است شخصی را به نشاط و سرور دعوت می‌کند، پس:

قصه حافظ این است که اگر تو نیز بادیده من به جهان بنگری پس از این می‌بخوری  
و غم نمی‌خوری.      ناتمام